

سیاست اجتماعی و مسائل رفاهی نهاد خانواده^۱

ترزا چیاتاری

ترجمه مسعود زمانی مقدم^۲ و امید مظلومی مقدم^۳

چکیده

خانواده نهادی پویا است؛ زیرا همراه با دگرگونی‌هایی که در زمینه اجتماعی پیرامون‌اش در جریان است دگرگون می‌شود. با وجود این، نوعی پیوستگی تاریخی نیز در نهاد خانواده مشاهده می‌شود که ریشه در رویه‌ها و ایدئولوژی‌های گذشته دارد. به علاوه، امروزه گوناگونی در خانواده‌ها نیز بیش از گذشته دیده می‌شود. در این مقاله با تأکید بر وضعیت نهاد خانواده و دولت رفاه و تأمین اجتماعی، پیوند سیاست‌گذاری اجتماعی با ابعاد مختلف زندگی خانوادگی در ایالات متحده بررسی می‌شود. در طی دگرگونی‌های جمعیت‌شناختی جامعه آمریکایی، کشمکش‌های خانواده‌های فرودست، به دلیل عدم وجود سیاست‌های عمومی و رفاهی برای حمایت از خانواده‌ها وخیم‌تر شده‌اند. از سوی دیگر، بیشتر هزینه‌های دولت ایالات متحده در برنامه‌های رفاهی و سیاست‌گذاری‌های اجتماعی به تأمین اجتماعی و سلامت سالمندان اختصاص دارد. در واقع، سیاست اجتماعی به منظور بهبود رفاه برخی از خانواده‌ها مورد استفاده قرار گرفته است و در عین حال، نسبت به رفاه خانواده‌های دیگر بی‌اعتنا یا حتی بر ضد آنها بوده است. می‌توان گفت دولت رفاه ایالات متحده در مقایسه با سایر کشورهای توسعه یافته دولت ضعیفی بوده است. اگرچه زندگی خانوادگی در ایالات متحده دگرگونی‌های بسیاری داشته است، ولی برخی شرایط از جمله نابرابری‌های ایجادشده در خانواده‌ها در پی سلسله‌مراتب‌های جنسیتی، نژادی و طبقاتی همچنان ادامه یافته‌اند.

واژگان کلیدی: خانواده، سیاست اجتماعی، دولت رفاه، تأمین اجتماعی، نابرابری.

۱. این مقاله ترجمه‌ای است از:

Ciabattari, Teresa (2016) *Sociology of Families: Change, Continuity, and Diversity*. SAGE Publications. Pp. 203-224.

۲. دانش‌آموخته دکتری جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی، دانشگاه یزد (مترجم مسئول) masoudzmp@yahoo.com

۳. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی، دانشگاه یزد

جامعه‌شناسان از چهار منظر خانواده را تعریف می‌کنند: ساختاری، خانوارمحور، نقش‌محور، و تعاملی. دلالت‌های این تعاریف مختلف را می‌توان در ابعاد گوناگون زندگی خانوادگی از جمله گذار به دوره بزرگسالی، شکل‌گیری و انحلال روابط، کودک‌پروری، کار خانوادگی، و زندگی خانوادگی آمریکایی‌های سالمند مشاهده کرد؛ برای نمونه، از نظر ساختاری می‌توان به درصد تولدهای مادران غیرمتاهل، وضعیت تأهل جمعیت سالمند، و دگرگونی‌های نرخ طلاق در طول زمان اشاره کرد. همه اینها تعاریف ساختاری خانواده را منعکس می‌سازند؛ یعنی افرادی که به‌واسطه خون یا ازدواج، با یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند. بسیاری از مزایای رسمی و غیررسمی خانواده‌های قانونی، همچنین، این درک ساختاری را تقویت می‌کند. به‌عنوان مثال، زوج‌های هم‌بالین در مقایسه با زوج‌های متاهل به احتمال کمتری خانواده محسوب می‌شوند؛ زیرا آنها فاقد یک پیوند رسمی و قانونی هستند (پاول و همکاران، ۲۰۱۰). در نظر بسیاری از مردم یک دوست پسر یا دوست دختر، جایگاهی مشابه یک همسر را ندارد. سیاست عمومی نیز تمایل به استفاده از تعاریف ساختاری دارد؛ برای مثال، مزایای تأمین اجتماعی به همسران افراد تحت پوشش تعلق می‌گیرد، در حالی که شرکای جنسی‌ای که با یکدیگر ازدواج نکرده‌اند، از این مزایا محروم‌اند. اولویت ویزای مهاجران با همسران، والدین، و فرزندان ساکنان و شهروندان ایالات متحده است. در پرورش و نگهداری کودکان در بیشتر موارد اولویت با بستگان خونی کودک است و نه غیربستگان او. با اولویت‌دادن به روابط خونی و قانونی نسبت به انواع دیگر روابط این سیاست‌ها تعریف ساختاری خانواده را تقویت می‌کنند.

رویکرد دوم در تعریف خانواده بر خانوار تمرکز دارد. ایدئولوژی خانواده استاندارد آمریکای شمالی متمایل به ترکیب خانواده‌ها و خانوارها بر این فرض قرار دارد که همه اعضای یک خانواده با هم زندگی می‌کنند و خانوارها صرفاً شامل اعضای یک خانواده هسته‌ای‌اند. احساس ناخوشایند آمریکایی‌ها نسبت به بزرگسالان بالغی که با والدین خود زندگی می‌کنند، این ایدئولوژی را منعکس می‌سازد. از نظر مردم آمریکا این بزرگسالان به‌جای اینکه با والدین خود زندگی کنند، باید در خانوار خود، خانواده هسته‌ای خود را تشکیل دهند. بی‌میلی بسیاری از سالمندان متولد ایالات متحده در مرادۀ با فرزندان بزرگسالان خود نیز این امر ایدئال را تقویت می‌کند؛ زیرا انجام این کار جایگاه سالمندان را به‌عنوان رئیس خانوار خود کاهش می‌دهد. با این حال، خانواده‌های مهاجر، اغلب در این زمینه نگاهی کاملاً متفاوت دارند. به احتمال زیاد، خانواده ایدئال آنها خانواده گسترده است و نه خانواده هسته‌ای، زیرا خانوارهای چندنسلی برای آنها پذیرفتنی‌تر است. رشد فراوانی سرپرستی مشترک در میان خانواده‌های طلاق نیز این تعریف خانوارمحور را به چالش می‌کشد؛ زیرا بسیاری از فرزندان بخشی از خانواده‌هایی در دو خانوار مختلف‌اند.

سومین روش تعریف خانواده بر نقش‌ها و سناریوهای^۱ مربوط به این نقش‌ها تمرکز می‌کند؛ برای مثال، چگونگی دگرگونی نقش‌های پدر، مادر، و فرزند در طی زمان را می‌توان بررسی کرد. نقش پدران از سرپرستی اخلاقی به نان‌آوری، نقش مادران از تولیدکنندگی به مراقبت‌گری، و نقش فرزندان از کارگری به بی‌گناهی (که نباید به کار واداشته شوند) تغییر یافت؛ زیرا بیشتر پدران نقش مراقبت‌گری را به هویت نان‌آوری‌شان و بیشتر مادران اشتغال را به نقش مراقبت‌گری خود پیوند زده‌اند. برای برخی از گروه‌های مادران، به‌ویژه زنان رنگین‌پوست، این آمیختگی اشتغال و مراقبت‌گری چیز جدیدی نیست؛ زیرا مدت‌ها است که این امر بخشی از ایفای نقش مادری آنها محسوب می‌شود (کالینز، ۲۰۰۰). این موضوع بر گوناگونی شیوه‌های تصویب نقش‌ها، حتی زمانی که سناریوهای غالب با محدودیت بیش‌تری تعریف شده‌اند، تأکید دارد. سناریوهای غالب یک‌شبه تغییر نمی‌کنند. حتی امروزه، انتظارات تنگ‌نظرانه درباره‌ی نقش مراقبت‌گری مادران و نقش نان‌آوری پدران بر تصمیم‌های زنان و مردان برای انتخاب شغل و حرفه تأثیر می‌گذارد. برخی زنان جوان تماماً شغلی انتخاب می‌کنند تا بتوانند به پرورش فرزندان خود نیز بپردازند. به همین ترتیب، برخی مردان جوان حرفه و شغلی را برمی‌گزینند که درآمدشان را به حداکثر برساند تا بتوانند از یک خانواده حمایت کنند.

حتی به موازات دگرگونی برخی نقش‌ها، نقش‌های دیگر از جمله والدخواندگی تعریف نشده باقی می‌مانند. «نهادینه‌شدن ناقص»، اصطلاحی از اندرو چرلین (۱۹۷۸)، به همین موضوع اشاره دارد. برخی از والدخوانده‌ها همچون والدین اصلی عمل می‌کنند و برخی دیگر رابطه‌ای دورتر دارند. گرچه این امر در مورد هر دو والدین اصلی (بیولوژیک) و فرعی (والدخوانده‌ها) صدق می‌کند؛ اما انتظارات نقشی والدین اصلی بسیار واضح‌تر از والدین فرعی است. اگرچه والدین اصلی ممکن است بر خلاف انتظارات نقشی خود رفتار کنند؛ اما آنچه مسلم است وجود انتظارات است. در مورد والدخوانده‌ها انتظارات تعریف شده وضوح کمتری دارند و نقش آنها بسته به عوامل خارجی همچون سن بچه، تجربه مراقبت‌گری، ترجیحات والدین بیولوژیک بچه و علاقه به حضور مراقبت‌کننده متفاوت است. در غیاب انتظارات روشن، والدخوانده‌ها آزادی عمل بیشتری برای انتخاب شیوه‌های خارج از چهارچوب والدینی دارند. این قانون هیچ راهی برای به رسمیت شناختن نقش والدخواندگی ندارد و همچنین، ابهام آن را تقویت می‌کند.

در نهایت، خانواده‌ها می‌توانند از طریق تعامل و هویت جمعی ایجادشده به واسطه فعالیت مشترک تعریف شوند. آنچه یک گروه را تبدیل به یک خانواده می‌کند، صرفاً عمل کردن شبیه به یک خانواده است. زوج‌های هم‌جنس با طرفداری از برابری در زندگی مشترک شباهت خود را با زوج‌های متأهل ناهم‌جنس با شیوه‌هایی چون فرزندپروری، پرداخت وام مسکن و مراقبت از یکدیگر در سالمندی

نشان داده‌اند. این تصورات به‌طور موفقیت‌آمیزی بیشتر آمریکایی‌ها را متقاعد کرد که خانواده‌های هم‌جنس‌گرا خانواده‌هایی واقعی‌اند؛ زیرا کارهایی شبیه سایر خانواده‌ها انجام می‌دهند و لذا مانند همه خانواده‌های دیگر سزاوار حمایت‌های قانونی‌اند. این استراتژی سیاسی موفقیت‌آمیز بود؛ چراکه با رابطهٔ روبه‌رشد تعاریف تعامل‌گرا از خانواده پیوند می‌خورد.

۲. دگرگونی خانواده

خانواده نهادی پویا است؛ زیرا با دگرگونی‌هایی که در زمینهٔ اجتماعی پیرامون‌اش در جریان است سازگاری دارد. نمونه‌هایی از این دست بسیاریند. ایدئال نان‌آور- خانه‌دار در قرن نوزدهم در واکنش به رشد اقتصاد کارمزدی ظاهر شد. امروزه بزرگسالان جوان نسبت به قرن بیستم وابستگی بیش‌تری به والدین خود دارند؛ زیرا گسترش تحصیلات عالی، هزینه‌های بالای مسکن و بازار کار نامعلوم به این معنی است که دستیابی به استقلال مالی زمان می‌برد. تعداد زیادی از زنان متأهل سفیدپوست در دههٔ ۱۹۷۰ وارد نیروی کار شدند؛ زیرا درآمد شوهرانشان، به‌تنهایی برای حمایت از خانواده‌هایشان کافی نبود. در دسترس بودن روش‌های قابل‌اعتماد کنترل موالید که حاصل پیشرفت‌های پزشکی و حذف محرومیت‌های قانونی بود، موجب شد زوج‌های ناهم‌جنس‌گرا کنترل بیشتری بر تعداد فرزندان خود داشته باشند.

یکی از بزرگ‌ترین دگرگونی‌هایی که در دهه‌های اخیر شاهد آن بوده‌ایم، دگرگونی نقش ازدواج در زندگی خانوادگی است. در تاریخ آمریکا، در بیشتر موارد، هدف از ازدواج تشکیل یک خانوار مستقل، زندگی عاشقانه با یک شریک جنسی یا داشتن فرزند بود. امروزه هر شخصی می‌تواند بدون اینکه ازدواج کند به این اهداف دست یابد و بسیاری از ما این کار را انجام می‌دهیم. آمریکایی‌ها ازدواج خود را تا اواخر دههٔ سوم زندگیشان، و حتی بیشتر به تأخیر می‌اندازند و ۴۰ درصد بچه‌ها از مادرانی متولد می‌شوند که مجردند. در برخی از گروه‌ها، مانند آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار و کسانی که از نظر اقتصادی در شرایط بدی هستند، این نرخ حتی بالاتر است. ازدواج به‌جای اینکه برطرف‌کنندهٔ نیاز زندگی یک فرد بزرگسال باشد، امری اختیاری شده است.

این دگرگونی چنان عمیق است که جمعیت‌شناسان از آن به‌عنوان گذار دوم جمعیتی یاد می‌کنند. گذار اول جمعیتی به کاهش مرگ‌ومیر و باروری اشاره دارد که در طول قرن نوزدهم در کشورهای صنعتی به وقوع پیوست. یکی از نتایج این گذار بهبود قابل‌توجه رفاه کودکان بود؛ مرگ‌ومیر نوزادان کاهش یافت، والدین وقت بیشتری را به هر یک از فرزندان خود اختصاص دادند، و با ایجاد فرصت‌هایی برای بچه‌ها در سراسر ساختار طبقاتی، آموزش عمومی به‌طور گسترده‌ای در دسترس قرار گرفت. گذار دوم جمعیتی، که در اواخر قرن بیستم در بسیاری از کشورهای جهان صنعتی آغاز شد، شامل

موارد زیر بود: «به تعویق افتادن باروری و ازدواج، افزایش هم‌بالینی، طلاق و فرزندآوری غیرازدواجی، و افزایش اشتغال مادران» (مک‌لاناها، ۲۰۰۴: ۶۰۷). اساساً همه این‌ها مربوط به دگرگونی‌های جدید خانواده‌اند.

بنابر استدلال سارا مک‌لاناها (۲۰۰۴)، به‌خلاف گذار اول جمعیتی که موجب بهبود خانواده‌ها در تمام لایه‌های اجتماعی شد، گذار دوم جمعیتی، بسته به موقعیت‌های اجتماعی مختلف خانواده‌ها، به‌طور متفاوتی تجربه شد. با وجود اینکه اشتغال مادران در میان ساختار طبقاتی بالا است، دیگر ویژگی‌های گذار متفاوت‌اند. آمریکایی‌های تحصیلکرده‌تر دیرتر ازدواج می‌کنند، ازدواج‌های پایدارتری دارند، با ازدواج صاحب فرزند می‌شوند، و مقادیر زیادی از وقت، پول و انرژی‌شان را صرف فرزندپروری می‌کنند. آمریکایی‌هایی که تحصیلات پایین‌تری دارند، به احتمال بیشتر، به‌جای ازدواج به هم‌بالینی روی می‌آورند، بدون ازدواج صاحب فرزند می‌شوند، و در رابطه خود ثبات لازم را ندارند. آنها همچنین، منابع کمتری را برای سرمایه‌گذاری روی فرزندان خود در اختیار دارند. این گفته منصفانه‌ای است که خانواده‌های ثروتمند از دگرگونی‌های خانواده ناشی از گذار دوم جمعیتی سود برده‌اند، در حالی که برای خانواده‌های محروم‌تر این‌گونه نبوده است. چنانکه در بحث بعدی خواهید دید، کشمکش‌های خانواده‌های محروم به‌دلیل عدم وجود سیاست‌های عمومی برای حمایت از خانواده‌ها در طی این دگرگونی‌های جمعیت‌شناختی، وخیم‌تر شده‌اند.

۳. پیوستگی خانواده

مانند دگرگونی‌های خانواده‌ها الگوهای خانوادگی امروزی و نابرابری‌ها نیز ریشه در رویه‌ها و ایدئولوژی‌های گذشته دارند. ایدئولوژی حوزه‌های جداگانه را در نظر بگیرید. ایده حوزه عمومی برای مردان و حوزه خصوصی برای زنان تا حدی منسوخ شده است. زنان نیمی از نیروی کار را تشکیل می‌دهند. بیشتر مادران مشغول به کار شده‌اند، و مردان زمان بیشتری را به خانه‌داری و مراقبت از کودکان اختصاص داده‌اند. شوهر نان‌آور و زن خانه‌دار پدیده‌ای ایدئال است که در واقعیت، خانواده‌های اندکی را در بر می‌گیرد.

اما ایدئولوژی حوزه‌های جداگانه همچنان در بستر جامعه در جریان است، به‌ویژه در هنجار کارگر ایدئال که بر مبنای آن از کارگران انتظار می‌رود پیش از انجام هر اقدامی از جمله مسئولیت‌های خانوادگی مشغول به کار شوند. مشاغل حرفه‌ای، مانند حقوق، پزشکی، آموزش عالی، اقتصاد و فناوری، با نهادینه‌کردن فرهنگ کار بی‌وقفه از دارندگان این شغل‌ها انتظار دارند که ۵۰ تا ۶۰ ساعت در هفته را به فعالیت بپردازند. در طرف دیگر سلسله‌مراتب شغلی نیز کارگران بار هنجار کارگر ایدئال را بر دوش دارند. طبق این هنجار، از کارگران انتظار می‌رود برای کار در هر شیفیتی تا آخرین لحظه در

دسترس باشند، بدون در نظر گرفتن این امر که وظیفه محوله ممکن است با مسئولیت‌های مراقبتی آنها تداخل داشته باشد. چگونه یک فرد می‌تواند با چنین شغل‌هایی و وظیفه بچه‌داری‌اش را نیز به جا آورد؟ ۶۰ ساعت کار در طول هفته و شیفت‌های لحظه آخری^۱ هنگامی امکان پذیرند که همسر شما به‌طور مداوم در خانه حضور داشته باشد، اما تعداد کمی از ما این‌گونه هستیم. هنجار کارگر ایدئال این موضوع را نادیده می‌گیرد.

یکی از پیامدهای عمده اثرات ماندگار ایدئولوژی حوزه‌های جداگانه فقدان یک سیاست جامع برای کمک به خانواده‌ها در برقراری تعادل بین شغل و مسئولیت‌های مراقبتی آنها است. ایالات متحده یکی از چهار کشور جهان است که هیچ ضمانتی برای پرداخت حقوق به خانواده‌هایی که جهت مراقبت از نوزادانشان به مرخصی می‌روند، نداده است. همچنین، ایالات متحده در سیاست‌های مراقبت از کودکان یکی از چند کشور توسعه‌یافته است که حمایت فدرالی برای مراقبت از کودکان و آموزش‌های اولیه^۲ کودکی را ارائه نمی‌دهد. اساساً، سیاست خانواده آمریکایی، با فرض مدل خانواده نان‌آور-خانه‌دار، همچنان در جریان است. این فرض دلالت‌های واقعی و مهمی برای خانواده‌ها دارد از جمله نوع کارهایی که مردم انجام می‌دهند، نوع مراقبتی که بچه‌ها دریافت می‌کنند، و در نهایت، نوع فرصت‌هایی که کودکان در طول زندگی خود به دست می‌آورند.

سیاست مراقبت از کودکان را در نظر بگیرید. اگرچه ایالات متحده دارای سیاست‌های مالیاتی جسته‌گریخته‌ای است که برای هزینه‌های مراقبت از کودکان برخی از خانواده‌ها نقش کمی دارد؛ اما هیچ سیاست عمومی و جامعی برای ارائه خدمات مراقبت از کودکان و پیش‌دبستانی مقرون‌به‌صرفه و باکیفیت برای بچه‌های خردسال نداریم. پژوهشگران، به‌طور فزاینده‌ای در پی شناسایی نقش اصلی آموزش‌های اولیه کودکی در توسعه شناختی کودکان هستند. انواع تعاملاتی که کودکان با مراقبان خود دارند - مانند تعداد واژه‌هایی که آنها می‌شنوند، نوع بازی‌هایی که انجام می‌دهند، و چگونگی واکنش مراقبان به ایما و اشارات کودکان - رشد زبانی و ظرفیت‌های شناختی آنها را شکل می‌دهند. فقدان استانداردهای اثبات برای ارائه‌دهندگان مراقبت به کودکان و پیش‌دبستانی‌ها به همراه هزینه‌های بالای آنها به این معنی است که برخی از کودکان مراقبت‌های باکیفیت دریافت می‌کنند و برخی دیگر به این مراقبت‌ها دسترسی ندارند و این موضوع موجب تقویت و بازتولید نابرابری در فرصت‌ها و پیامدها می‌شود.

آمریکایی‌ها عادت کرده‌اند که برای چالش‌های ساختاری به دنبال راه‌حل‌های فردی باشند و این موجب شده است که برای شناسایی راه‌حل‌های جایگزین، اغلب شکست بخورند. بیشتر کشورهای

1. Last-Minute Shifts
2. Early Childhood Education

صنعتی در مقایسه با آمریکایی‌ها در زمینه مراقبت از کودکان و آموزش‌های اولیه کودکی خدمات بهتری ارائه می‌دهند. در حالی که نباید این گونه باشد. در سال ۱۹۷۱ قانون جامع رشد کودک مورد تصویب هر دو حزب کنگره قرار گرفت که دسترسی عمومی به مراقبت با کیفیت بالا برای همه کودکان را صرف‌نظر از درآمد خانوادگی تضمین می‌کرد. این قانون توسط ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور، و تو شد؛ با این استدلال که قانون موردنظر به‌طور بالقوه موجب تضعیف خانواده شده (پالی و شدایما، ۲۰۱۴: ۵۱) و دربردارنده مفاهیم کمونیستی است. تصور کنید که زندگی خانواده‌های امروزی بدون نگرانی‌های روزمره پیرامون دسترس‌پذیری، هزینه، و کیفیت مراقبت از کودکان، چگونه می‌شد. تصمیم رئیس‌جمهور نیکسون برای وتوی این قانون در بیش از ۴۰ سال پیش، امروزه برای خانواده‌ها پیامدهای فراوانی داشته است.

همان گونه که الیزابت پالی و کوری شدایما (۲۰۱۴) توصیف می‌کنند، در سیاست ایالات متحده فرض می‌شود که نیاز خانواده به مراقبت از کودکان امری غیرمعمول، غیرمنتظره و یا موقتی است و تنها در موقعیت‌هایی رخ می‌دهد که مسئولیت‌های مراقبتی خانواده شخص با توانایی اشتغال او تداخل یابد. در شرایط «عادی»^۱ از خانواده‌ها انتظار می‌رود که از یکدیگر مراقبت کنند و این موضوع مانعی برای عملکرد آنها در محل کار ایجاد نمی‌کند (ص ۱۱۸). به‌عبارت دیگر، سیاست خانواده در ایالات متحده فرض می‌کند که خانواده‌های «عادی» همچنان از مدل نان‌آور - خانه‌دار استفاده می‌کنند.

۴. گوناگونی خانواده، نابرابری، و سیاست اجتماعی

امروزه گوناگونی خانواده بیش از گذشته قابل مشاهده است؛ اما حتی در گذشته نیز گوناگونی غیرمعمول نبود. اگر خانواده «سنتی» این گونه تعریف شود: «اولین ازدواج پایدار همراه با فرزندان که طلاق، بی‌فرزندی، و باروری غیرازدواجی در آن وجود ندارد»، پس طبق این قاعده، تقریباً یک‌سوم زنان سفیدپوست که بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۲۴ متولد شده‌اند، از الگوی خانواده غیرسنتی پیروی می‌کردند. دوسوم زنان سیاه‌پوست و ۴۰ درصد زنان اسپانیایی‌تبار نیز این گونه بودند (وو و لی، ۲۰۰۵). خانواده‌های دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ نسبت به خانواده‌های امروزی و نیز نسبت به خانواده‌های پیشین پایدارتر بودند. اواسط قرن بیستم - با ویژگی‌هایی مانند رشد طبقه متوسط، نابرابری اقتصادی پایین‌تر و شکل‌گیری خانواده پیش از موعد مقرر - یک دوره زمانی غیرمعمول بود. هنگامی که از این دوره زمانی به‌عنوان مقایسه استفاده می‌کنیم، به نظر می‌رسد الگوهای خانواده امروزی پیچیدگی‌های خاصی دارند. اما نگاهی عمیق‌تر به این موضوع داستان متفاوتی را به ما می‌گوید.

گوناگونی خانواده - انواع ساختارها و فرایندهای خانوادگی موجود - پیوند نزدیکی با نابرابری دارد.

موقعیت خانواده در سلسله مراتب نژادی و طبقه‌ای برای برخی از افراد فرصت ایجاد می‌کند و برای برخی دیگر محدودیت به وجود می‌آورد؛ برای مثال، بسیاری از تفاوت‌ها در الگوهای ازدواج و فرزندآوری در میان گروه‌های قومی- نژادی را می‌توان با طبقه اجتماعی تبیین کرد. آمریکایی‌های آفریقایی تبار دارای نرخ پایین ازدواج و نرخ بالای فرزندآوری غیرازدواجی‌اند؛ زیرا بسیاری از آنها در مقایسه با سایر گروه‌های نژادی- قومی فقیر و یا از طبقه کارگر هستند و به فرصت‌های آموزشی و اقتصادی موجود دسترسی ندارند. به‌طور مشابه، کودکان طبقه متوسط به مراقبت و پیش‌دستانی باکیفیت دسترسی داشته‌اند و از لحاظ تحصیلی زودتر از همسالانشان از خانواده‌های طبقه کارگر و فقیر وارد پیش‌دستانی می‌شوند. این نابرابری ساختاری، که به‌وسیله سیاست‌های اجتماعی تقویت می‌شود، زمینه را برای نابرابری و گوناگونی خانواده فراهم می‌کند. در زیر، دو مجموعه از سیاست‌ها که به‌ویژه مربوط به گوناگونی و نابرابری بین خانواده‌ها است را شرح می‌دهیم: سیاست‌های اسکان و سیاست‌های رفاهی.

◀ ۵. سیاست اسکان و نابرابری خانوادگی

مسکن بیش از سقفی بالای سر فرد است. همان‌گونه که ژانت جیله (۲۰۱۳) می‌گوید: «کیفیت مسکن شخصی خانواده‌ها به تناسب اندازه، درآمد، وضعیت اقلیتی، منطقه جغرافیایی و موقعیت روستایی یا شهری خانواده متفاوت است. همان‌گونه که وضعیت خانواده‌ها از نظر درآمد، ثروت و یا فقر فرق می‌کند، از نظر اندازه و کیفیت محل سکونت، میزان درآمدی که باید برای اجاره یا رهن پرداخت کنند، کیفیت محله و همسایه‌ها، و دسترسی به خدمات عمومی، ارتباطات اجتماعی، و محیط امن نیز با یکدیگر متفاوت‌اند. قیمت و کیفیت مسکن یک خانواده دارای پیامدهایی برای یکپارچگی آنها با محله و اجتماع بزرگ‌تر است. فرصت‌های شغلی و زمان رفت‌وآمد اعضای بزرگسال خانواده تحت تأثیر فاصله خانه آنها از محل کارشان است. موفقیت بچه‌ها در مدرسه و توانایی آنها در مقابله با مشکلات، به تأخیر افتادن ازدواج، ادامه تحصیل و پیدا کردن شغل مناسب به‌وسیله کیفیت مدارس محله و ایمنی خیابان‌های آن شکل می‌گیرد» (ص ۱۹۰).

اینکه خانواده‌ها دوست دارند در چه جایی زندگی کنند، صرفاً به انتخاب خود آنها بستگی ندارد. نابرابری‌های ساختاری دسترسی متفاوتی را به خانواده‌ها برای گزینه‌های اسکان می‌دهند. همچنین، سیاست‌های اسکان برای بعضی از خانواده‌ها فرصت‌هایی ایجاد می‌کنند؛ در حالی که برخی دیگر را محدود می‌سازند.

مالکیت خانه را در نظر بگیرید. با توجه به گزارش دفتر بودجه‌کنگره (۲۰۱۵)، دولت فدرال سالانه ۱۳۰ میلیارد دلار جهت حمایت از مالکیت خانه از طریق کسر مالیات بهره‌وام مسکن و مالیات دارایی

صرف می‌کند. این مزایا به‌طور عمده به خانواده‌های طبقه متوسط و بالا کمک می‌کنند و می‌توانند توسط هر صاحب‌خانه واجد شرایطی درخواست شوند. در مقابل، کمک‌های اسکان برای خانواده‌های کم‌درآمد، از جمله مسکن عمومی و کمک‌هزینه‌های اجاره مسکن حدود ۵۰ میلیارد دلار در سال برای دولت فدرال هزینه در بردارد و فقط یک‌چهارم از دریافت‌کنندگان واجد شرایط از این مزایا بهره می‌برند. اساساً، مالیات‌دهندگان برای خانه‌دارشدن طبقه متوسط مالیات می‌دهند، درحالی‌که اقشار کم‌درآمد با لیست‌های انتظار، ساختمان‌های مخروبه و تأمین نامناسب مسکن مقرون‌به‌صرفه، به‌ویژه در مناطق شهری مواجه‌اند.

مالکیت خانه ابزار اصلی خانواده‌های طبقه متوسط برای انباشت ثروت است و ثروت نیز ایجادکننده فرصت‌هاست؛ برای مثال، خانواده‌ها می‌توانند از حق مسکن برای پرداخت هزینه تحصیلات دانشگاهی فرزندان خود استفاده کنند. این امر به جوانان اجازه می‌دهد تا با بدهی کم و یا بدون هیچ بدهی‌ای از دانشگاه فارغ‌التحصیل شوند و زندگی بزرگسالی خود را با ثبات اقتصادی بیش‌تری آغاز کنند. بیشترین ارث نیز مربوط به ثروت مسکن است؛ به‌طوری‌که مزایای مالکیت خانه به نسل‌های آینده منتقل می‌شود. در طول تاریخ ایالات متحده آمریکا آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار به‌دلیل محدودیت در انباشت ثروت و وجود نابرابری‌های میان خانواده‌های سیاه‌پوست و سفیدپوست از دسترسی به مالکیت زمین و خانه محروم شده بودند. امروزه بازتاب اثرات این تبعیض تاریخی، همراه با شکل‌های جدید آن، همچنان ادامه دارد.

ملوین اولیور و توماس شاپیرو (۲۰۰۶) سه مکانیسم سیاستی محدودکننده فرصت‌های مالکیت سرمایه و در نتیجه، انباشت ثروت برای آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار را شناسایی کرده‌اند. نخست، شکست سیاست‌ها در زمان بازسازی پس از جنگ داخلی آمریکا برای ارائه هرگونه حمایت مادی از بردگان سابق. دعوت از رؤسای سیاه‌پوستان در قضیه «چهل هکتار و یک قاطر»^۱، که زمین‌های متحدین سابق را بین برده‌های آزادشده توزیع می‌کرد، نتیجه‌ای در بر نداشت. در عوض، بیشتر برده‌های سابق مجبور شدند همچنان بر زمینی کار کنند که صاحب آن سفیدپوستان بودند، و به‌جای انباشت ثروت برای خود، ثروت سفیدپوستان را افزایش دهند.

مکانیسم سیاستی دوم ایجادکننده نابرابری‌های ساختاری مربوط به حومه‌سازی است. «حومه‌سازی» یا حرکت خانه‌ها و مشاغل به مناطق خارج از شهر، «عمدتاً توسط اقدامات دولت فدرال (با حمایت از گسترش حومه‌نشینی از دهه ۱۹۳۰ تا دهه ۱۹۶۰ از طریق وضع مالیات، حمل‌ونقل، و سیاست

1. forty Acres and a Mule:

این مصوبه قانونی مربوط به اصلاحات ارضی به‌نفع برده‌های سابق پس از جنگ داخلی آمریکا، در نیمه دوم قرن نوزدهم، بود که طی آن زمین‌داران موظف بودند بخشی از زمین‌ها را به برده‌هایی بدهند که در گذشته در آن کار می‌کردند.

اسکان) سرمایه‌گذاری و تشویق شد» (الیور و شاپیرو، ۲۰۰۶: ۱۶). به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای، دولت فدرال اداره فدرال مسکن را تأسیس کرد که وظیفه آن عبارت بود از سرمایه‌گذاری مناسب در محله‌های جدید اطراف محله‌های سفیدپوستان که در آن افراد سیاه‌پوست و ترکیبی از نژادهای مختلف ساکن بودند. قوانین اداره مسکن فدرال همچنین، باعث جداسازی محله‌ها شد، به‌دلیل ترس از اینکه مبادا یکپارچگی محله‌ها موجب کاهش ارزش املاک شود. «درحالی‌که این سیاست‌های دولتی در مجموع بیش از سی‌وپنج میلیون خانواده را بین سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۷۸ برای مشارکت در ذخیره حق مالکیت خانه توانمند ساخت، اما همچنین، این سیاست‌ها از طریق محدود کردن فرصت‌های اسکان آمریکایی‌های سیاه‌پوست برای مجاورت با یهودیان مرکز نشین (که یکی از بزرگ‌ترین اجتماعات شهرنشین ایالات متحده محسوب می‌شدند) و محروم ساختن آنها از دسترسی به یکی از موفق‌ترین تولیدکننده‌های ثروت در تاریخ آمریکا اثرات نامطلوبی بر جای گذاشت» (اولیور و شاپیرو، ۲۰۰۶: ۱۶).

مکانیسم سوم ایجادکننده و تقویت‌کننده نابرابری‌های ساختاری در مسکن و ثروت برای خانواده‌ها امروزه نیز ادامه دارد: نابرابری در دسترسی به وام‌های مسکن (پیچر و شپارد، ۲۰۰۸). آمریکایی‌های آفریقایی تبار و لاتینی‌ها در مقایسه با سفیدپوستان، همچنان از وام‌های مسکن بی‌نصیب‌اند و حتی پس از کنترل درآمد و تاریخ اعتبار نرخ بهره بالاتری می‌پردازند. همچنین، در نتیجه شیوه‌های استثمارگرانه اعطای وام، افراد رنگین‌پوست از بحران مسکن سال ۲۰۰۷، که طی آن ارزش املاک سقوط کرد و میلیون‌ها خانواده بیش از آنچه خانه‌شان ارزش داشت بدهکار شدند، به‌شدت ضربه خوردند. علاوه بر این، رنگین‌پوستان همچنان توسط کارشناسان املاک به‌منظور خرید خانه در تعدادی محله محدود شده، محله‌هایی که ارزش ملک در آنها به‌کندی افزایش می‌یابد و کیفیت مدرسه پایین‌تر از محله‌های سفیدپوستان است، هدایت می‌شدند. حتی سیاه‌پوستان و لاتینی‌های طبقه متوسط در مقایسه با سفیدپوستان طبقه پایین شرایط زمانی سخت‌تری برای گرفتن وام‌های مسکن و حرکت به سمت محله‌های منتخب خود داشتند (پیچر و شپارد، ۲۰۰۸).

این سه مکانیسم سیاستی نابرابری‌هایی را در مسکن و ثروتی که امروزه خانواده‌ها تجربه می‌کنند، ایجاد کرده است. دلیل عمده اینکه ثروت خانواده‌های سیاه‌پوستِ امروزی یک‌سیزدهم ثروت خانواده‌های سفیدپوست است، منع شدن خانواده‌های سیاه‌پوست از همین فرصت‌های یادشده در گذشته است (کوچر و فری، ۲۰۱۴). حتی آمریکایی‌های آفریقایی تبار با تحصیلات دانشگاهی امروزی ثروتی کمتر از سفیدپوستان دارند؛ زیرا آنها از نسل‌های پیشین خود چیزی را به ارث نبرده‌اند. جداسازی اسکان، به‌ویژه میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان، همچنان بالا باقی مانده و در نتیجه، جدایی مدارس امروزی نیز به همان نسبت در دهه ۱۹۷۰ بالاست. کودکان سیاه‌پوست و لاتینی در مقایسه با هم‌تایان سفیدپوست و آسیایی خود در محله‌هایی با مدارس بی‌کیفیت، شرایط نامن، و

منابع اجتماعی کمتر زندگی می‌کنند. این شرایط مسکن و محله، که به واسطه سیاست‌های اجتماعی ایجاد و تقویت شده‌اند، موانعی جهت تحرک صعودی به وجود آورده است و نابرابری‌های موجود بین خانواده‌ها را تشدید می‌کنند.

۶. سیاست دولت رفاه و نابرابری خانوادگی

دولت رفاه شامل برنامه‌های سودمند دولت است که از رفاه شهروندان خود حمایت می‌کند. گرچه اصطلاح «رفاه»، اغلب برای اشاره به پرداخت پول نقد به خانواده‌های فقیر استفاده می‌شود؛ اما اصطلاح «دولت رفاه» به‌طور گسترده‌تری برای اعمال برنامه‌های اجتماعی‌ای که مزایایی را جهت ترویج رفاه عمومی مشارکت‌کنندگان فراهم می‌آورد، به کار می‌رود. دولت رفاه ایالات متحده در مقایسه با سایر کشورهای توسعه‌یافته دولت ضعیفی است. ما (آمریکایی‌ها) برنامه‌های کمتر و سطوح مزایای پایین‌تری ارائه می‌دهیم. در ایالات متحده از خانواده‌ها و افراد انتظار می‌رود از خودشان مراقبت کنند، نه اینکه مالیات بیشتری پرداخت کنند تا شبکه امنیتی دولتی قوی‌تری داشته باشند.

پرسش در مورد چگونگی بهترین راه حمایت از خانواده‌های فقیر مدت‌هاست که وجود دارد. در دوران استعمار، جوامع بین فقرای مستحق و نامستحق تمایز قائل می‌شدند. دسته نخست شامل بیوه‌ها، کودکان، سالمندان، و افراد معلول بود که فقر آنها ناشی از اشتباه و قصور خودشان دانسته نمی‌شد. در مقابل، فقیران نامستحق به‌عنوان افرادی تنبل، غیراخلاقی و مسئول فقر خود نگریسته می‌شدند. این تمایز در برنامه‌های رفاهی ما نیز وجود دارد؛ برخی از افراد سزاوار کمک جامعه شناخته می‌شوند و برخی دیگر این شایستگی را ندارند.

دولت رفاه فدرال در ایالات متحده در سال ۱۹۳۵ با قانون تأمین اجتماعی تأسیس شد. همان‌گونه که بحث کردیم، اقتصاد دستمزدی در اوایل قرن بیستم رشد چشمگیری پیدا کرد. دستمزدها ناپایدار بودند و افراد بیمار و سالمند که نمی‌توانستند کار کنند، توانایی حمایت از خود و خانواده‌هایشان را نداشتند (مارتین و ویور، ۲۰۰۵). در زمان رکود بزرگ در سال ۱۹۳۲ که نرخ بیکاری به ۳۴ درصد رسید، اراده سیاسی برای محافظت از کارگران و خانواده‌ها بسیار قوی بود. قانون تأمین اجتماعی سه برنامه رفاه اجتماعی عمده را وضع کرد که امروزه نیز در برخی از اشکال وجود دارند: بیمه بیکاری، بیمه سالمندی و ناتوانی، و حمایت مالی از کودکان تهی‌دست. سه سال بعد، در سال ۱۹۳۸، قانون استانداردهای کار حداقل دستمزد را برای برخی از کارگران تعیین کرد. در سال‌های پس از اجرای این سیاست‌ها بیمه سالمندی و ناتوانی، بیمه بیکاری و حداقل دستمزد گسترش یافتند؛ به‌طوری‌که بیشتر شهروندان واجد شرایط دریافت این مزایا شدند.

بر خلاف برنامه‌های دیگر، کمک‌های نقدی به خانواده‌های فقیر محدودتر شد. هدف اصلی از آنچه

کمک به خانواده‌های دارای فرزندان وابسته نامیده می‌شد، «ارائه کمک به همه بچه‌هایی بود که مادرانشان از حمایت یک فرد نان‌آور برخوردار نبودند، صرف‌نظر از اینکه چگونه به این موقعیت رسیده‌اند» (گوردن و بتلان، ۲۰۱۱). با این حال، مقررات قانونی و اجرای آنها در طول سال‌های اولیه کمک به بچه‌ها را با تشخیص مقامات محلی محدود به «خانه‌های مناسب» کرد. با این فرض که بچه‌های مادران مجرد (بر خلاف بچه‌های مادران بیوه) و بچه‌های رنگین‌پوست شرایط لازم برای دریافت چنین مساعدت‌هایی را نداشتند. با این حال، در دهه ۱۹۶۰ فعالان حقوق رفاه علیه این محدودیت‌ها و رفتارهای تحقیرآمیزشان موضع‌گیری کردند (مانند یورش مردان، زمانی که به‌عنوان بازرس دولتی در نیمه‌های شب به خانه زن مجردی که دریافت‌کننده مزایای رفاهی بود می‌رفتند تا ببیند آیا مردی در آنجا خوابیده یا خیر). در دهه ۱۹۷۰، بیشتر دریافت‌کنندگان مزایای نقدی فرزندان و مادران هرگز ازدواج‌نکرده آنها بودند و نه زنان بیوه «مستحق» که طبق برنامه سال ۱۹۳۵ این مزایا به آنها تعلق می‌گرفت.

توسعه عمده بعدی دولت رفاه ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، هنگامی که برنامه‌هایی چون بیمه دولتی سلامت سالمندان، بیمه دولتی سلامت خانواده‌های فقیر، و کوپن‌های غذایی^۱ تصویب شدند. این توسعه نیز زمانی رخ داد که مزایای تأمین اجتماعی برای بازنشستگان و افراد ناتوان به تورم گره خورد، به این معنی که همگام با افزایش هزینه‌های زندگی، سطوح مزایا نیز به تبع آن افزایش می‌یابند. این تنها برنامه رفاهی است که شامل این مقررات در سطح فدرال می‌شود که می‌تواند به‌عنوان شاخصی از شایستگی دریافتی گیرندگان آن دیده شود.

در همان زمانی که سیاست‌گذاران در حال پیوندزدن مزایای تأمین اجتماعی با تورم بودند، مزایای نسبی ارائه‌شده به خانواده‌های فقیر از طریق کمک به خانواده‌های دارای فرزندان وابسته کاهش پیدا کرد. در سال ۱۹۷۰، به‌طور متوسط مزایای کمک به خانواده‌های دارای فرزندان وابسته خانواده‌ها را به ۷۰ درصدی آستانه فقر رساند. تا زمان لغو کمک به خانواده‌های دارای فرزندان وابسته در سال ۱۹۹۶ مزایا به قدری کم بود که دریافتی خانواده‌ها از صندوق‌های ذخیره صورت گرفت، که نتیجه آن رسیدن آن‌ها به ۳۸ درصدی آستانه فقر بود (وکسلر و اینگل، ۱۹۹۹). بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، تعداد دریافت‌کنندگان مزایای رفاهی بیش از دو برابر شد، و این امر موجب افزایش نگرانی‌هایی شد در مورد هزینه‌های برنامه و در مورد اینکه آیا دولت در حال تشویق زنان فقیر برای داشتن فرزندان خارج از چهارچوب ازدواج است یا نه. همان‌گونه که ساندر و کسلر و رافائل اینگل (۱۹۹۹) بیان کردند: «در دهه ۱۹۸۰ مشکل اصلی خود برنامه کمک به خانواده‌های دارای فرزندان وابسته و وابستگی دریافت‌کنندگان مزایا به این برنامه بود» (ص ۴۱). به عبارت دیگر، مسئله، دیگر فقر نبود؛ بلکه رفاه بود.

فشارهای سیاسی و عمومی علیه برنامه‌های رفاهی همچنان رو به افزایش‌اند. در سال ۱۹۹۶ اصلاحیه قانونی مسئولیت شخصی و فرصت شغلی تصویب شد. این قانون برنامه کمک به خانواده‌های دارای فرزندان وابسته را لغو کرد و اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند را جایگزین آن نمود. این اصلاحیه شامل چهار بند اصلی است. نخست، بودجه فدرال در قالب کمک‌هزینه به ایالت‌ها داده می‌شود؛ به طوری که هر ایالت بتواند کنترل بیشتری بر چگونگی تصویب سیاست‌ها و تصمیم‌گیری درباره این که چه کسانی واجد شرایط این خدمات هستند، داشته باشد. دوم، بر خلاف برنامه کمک به خانواده‌های دارای فرزندان وابسته اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند یک حق نیست؛ یعنی یک فرد می‌تواند واجد شرایط دریافت کمک باشد، اما اگر بودجه دولت تمام شده باشد، آن را دریافت نکند. سوم، اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند شامل محدودیت زمانی است، به طوری که دریافت‌کنندگان در طول عمر خود نمی‌توانند بیش از پنج سال این مزایا را دریافت کنند. در نهایت، اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند در وهله اول یک سیاست شغلی است؛ یعنی اولویت با افراد بزرگسالی است که جزئی از نیروی کار محسوب می‌شوند. دریافت‌کنندگان خدمات می‌بایست در فعالیت‌های کاری مشارکت داشته باشند، از جمله در مشاغل تمام‌وقت یا نیمه‌وقت، آموزش در حین کار، یا آموزش شغلی تا حداکثر ۱۲ ماه.

ایجاد اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند منجر به کاهش قابل ملاحظه تعداد خانواده‌های دریافت‌کننده مزایای نقدی از ۱۴٫۲ میلیون خانواده در سال ۱۹۹۴ به ۳٫۸ میلیون خانواده در سال ۲۰۱۳ شد (دانزیگر، ۲۰۱۰). ۷۶ درصد از دریافت‌کنندگان کودکان هستند. با این حال، این کمک‌ها لزوماً خانواده‌ها را از فقر نجات نداده و یا رفاه آنها را بهبود نبخشیده‌اند. بیشتر دریافت‌کنندگان پیشین خدمات رفاهی که وارد نیروی کار شدند دستمزد کمی دارند؛ یعنی مشاغل ناپایداری که حقوق ناکافی آنها نمی‌تواند یک خانواده را از شرایط فقر خارج سازد. حتی اگر درآمد آنها بیش از کسانی باشد که مشمول اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند بودند (محاسبه آن کار سختی نیست. چون میانگین مزایای اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند برای یک خانواده سه نفره ۳۷۸ دلار در ماه است)، هزینه‌های آنها، مانند هزینه‌های حمل‌ونقل و مراقبت از کودکان نیز افزایش می‌یابد. گرچه اصلاحیه قانونی مسئولیت شخصی و فرصت شغلی موجب افزایش قابل توجه بودجه برای یارانه‌های مراقبت از کودکان در خانواده‌های فقیر شده است؛ اما کافی نیست: تنها یک پنجم خانواده‌های واجد شرایط این مزایا را دریافت می‌کنند (دانزیگر، ۲۰۱۰). بسیاری از مشمولان اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند که نمی‌توانند شغلی بیابند، خود یا فرزندانشان در زمینه سلامت دچار مشکل هستند که این امر مانعی دیگر جهت اشتغال پایدار است.

در حالی که دریافتی اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند محدود شده است، برنامه کوپن غذایی که اکنون برنامه کمک تغذیه مکمل نامیده می‌شود رشد یافته است. بر خلاف اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند، برنامه کمک تغذیه مکمل یک حق است. بنابراین، همه افراد واجد شرایط می‌توانند آن را دریافت کنند. از آنجاکه برنامه کمک تغذیه مکمل یک حق است، بیشتر از اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند به چرخه‌های اقتصادی واکنش نشان می‌دهد، به این صورت که در زمان شرایط اقتصادی مساعد، تعداد دریافت‌کنندگان کاهش، و در زمان سختی‌ها این تعداد افزایش می‌یابد. در سال ۲۰۱۵، تقریباً ۴۶ میلیون آمریکایی از مزایای برنامه کمک تغذیه مکمل سود بردند؛ یعنی ۱۲ برابر تعداد دریافت‌کنندگان اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند. میانگین سود برنامه کمک تغذیه مکمل برای یک فرد ۱۲۷ دلار در ماه است. حتی وقتی که مزایای اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند و برنامه کمک تغذیه مکمل با هم ترکیب می‌شوند، در هیچ ایالتی این برنامه‌ها قادر نیستند خانواده‌ها را از فقر برهانند. بالاترین حد متوسط این مزایا در آلاسکا است که ترکیب اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند و برنامه کمک تغذیه مکمل درآمد خانواده را تقریباً به ۸۰ درصدی آستانه فقر می‌رساند. در ۱۶ ایالت مزایای ترکیب‌شده پایین‌تر از نصف آن چیزی است که یک خانواده نیاز دارد تا فقیر محسوب نشود.

برنامه‌های مبتنی بر درآمد، همچون اصلاحیه کمک موقت به خانواده‌های نیازمند و برنامه کمک تغذیه مکمل بخش کوچکی از هزینه‌های دولت را در برنامه‌های اجتماعی تشکیل می‌دهند. بیشتر هزینه‌های اجتماعی مربوط به تأمین اجتماعی و سلامت هستند که مختص سالمندان است. این برنامه‌ها عمدتاً مسئول از بین بردن فقر سالمندان از دهه ۱۹۶۰ بوده‌اند. کمتر از ۱۰ درصد آمریکایی‌های بالای ۶۵ سال فقیر هستند که پایین‌ترین میزان را در بین گروه‌های سنی مختلف دارد. این مورد قدرت سیاست اجتماعی در شکل‌دهی به فرصت‌ها و رفاه خانواده را نشان می‌دهد. سیاست به‌منظور بهبود رفاه برخی از خانواده‌ها مورد استفاده قرار گرفته است، چنانکه برای افراد بالای ۶۵ سال این‌گونه بود؛ و درعین‌حال، همین سیاست نسبت به رفاه خانواده‌های دیگر بی‌تفاوت (یا حتی بر ضد آن‌ها) بوده است.

۷. آینده خانواده‌های آمریکایی

چشم‌انداز جامعه‌شناختی بر شیوه‌های ریشه‌گرفتن خانواده‌ها از بستر اجتماعی تأکید دارد؛ برای مثال، جامعه‌شناسان به گذار طولانی‌مدت به دوره بزرگسالی به‌عنوان واکنشی به عدم اطمینان اقتصادی و گسترش آموزش عالی نگاه می‌کنند و نه عدم بلوغ یا تنبلی. با توجه به نظام اجتماعی و چگونگی شکل‌پذیری کارکردها، ساختارها و فرصت‌های خانواده از این نظام‌ها، ما الگوهای خانواده را به‌عنوان مسائل عمومی، و نه مشکلات خصوصی تحلیل می‌کنیم (میلز، ۱۹۵۹). همان‌گونه که گفتیم،

در مورد اینکه خانواده در ایالات متحده چه جایگاهی در گذشته داشت و ممکن است در آینده به چه سمتی حرکت کند، سه گرایش وجود دارد که این زمینه اجتماعی را شکل داده است و دلالت‌هایی قوی برای خانواده‌ها دارد.

۷-۱. نابرابری اقتصادی و رشد شکاف طبقاتی در خانواده‌ها

صرف‌نظر از اینکه بخواهیم بر چه قسمتی از زندگی خانوادگی تمرکز کنیم (باروری، فرزندآوری، روابط خانوادگی گسترده، تعادل کار و خانواده، ازدواج، هم‌بالینی، طلاق، یا گذار به دوره بزرگسالی)، «طبقه اجتماعی» بخش مهمی از داستان است. طبقه اجتماعی برای ساختار خانواده و فرصت‌های خانوادگی حائز اهمیت است.

در چهار دهه گذشته، نابرابری درآمد و ثروت در ایالات متحده افزایش یافته است و به نرخ‌هایی بازگشته است که از اوایل قرن بیستم مشاهده نشده بود (مک‌کال و پرچسکی، ۲۰۱۰). رشد اقتصادی ایالات متحده به‌جای اینکه در نیروی کار گسترش یابد، بیشتر به‌نفع ثروتمندان بوده و این روند از دهه ۱۹۷۰ تا کنون شتاب یافته است (گوردون، ۲۰۱۶). به‌عنوان مثال، از سال ۱۹۷۳، دستمزد کارگران در صدک ۸۰، که بیش از ۸۰ درصد کارگران را شامل می‌شود، ۲۱ درصد رشد کرده است، درحالی‌که دستمزد یک کارگر در صدک‌های میانه، رشد ناچیز ۳٫۳ درصدی داشته است (گوردون، ۲۰۱۶). از سال ۲۰۰۷، دستمزد برای همه کارگران به جز ۲۰ درصد بالایی کاهش یافته است. در واقع، افزایش نابرابری درآمد در ایالات متحده عمدتاً به دلیل افزایش درآمد در سطوح بالای جامعه بوده است (مک‌کال و پرچسکی، ۲۰۱۰). فرسایش طولانی ارزش حداقل دستمزد کارگران و کاهش اعتراضات اتحادیه‌های کارگری به رکود دستمزد بقیه نیروی کار کمک کرده است. نابرابری ثروت حتی بیش از نابرابری درآمد بوده است؛ به‌طوری‌که ۱۰ درصد از ثروتمندترین خانوارها دارای ۷۶ درصد از ثروت هستند (بدوس، ۲۰۱۲). علاوه‌براین، نابرابری اقتصادی در ایالات متحده بالاتر از سایر اقتصادهای پیشرفته است.

در حالی‌که نابرابری اقتصادی در حال افزایش است، ارتباط بین فرصت اقتصادی و الگوهای ازدواج و باروری نیز تقویت شده است. ازدواج امری بود که تقریباً همه (سیاه یا سفید، غنی یا فقیر، تحصیل کرده یا تحصیل‌نکرده) آن را به‌جا می‌آوردند. ازدواج امری اختیاری در نظر گرفته نمی‌شد؛ بلکه این یک ویژگی مورد انتظار از زندگی بزرگسالان برای بیشتر آمریکایی‌ها بود. نابرابری اقتصادی در اواخر قرن بیستم شروع به رشد کرد، درست مانند سایر دگرگونی‌های فرهنگی، از جمله فردگرایی، دسترسی به پیشگیری از بارداری، و فرصت‌های اقتصادی زنان. این شرایط در کنار هم چشم‌انداز خانواده را تغییر دادند، و خانواده‌های محروم‌تر، از همه نژادها، به‌طور فزاینده‌ای از ازدواج خودداری کردند. باین‌حال، به‌دلیل درآمد پایین‌تر و ثروت کمتر آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، لاتینی‌ها و بومیان آمریکایی نسبت

به سفیدپوستان و آمریکایی‌های آسیایی، شکاف‌های نژادی در الگوهای خانواده نیز افزایش یافته است که نشان‌دهنده مواجهه نژاد و طبقه در ساختارهای اجتماعی ایالات متحده است.

کاهش ثروت طبقه کارگر از اواسط قرن بیستم نه تنها الگوهای ازدواج و باروری، بلکه مراقبت‌گری (توانایی اعضای خانواده برای مراقبت از یکدیگر) را نیز شکل داده است. کارگران با تحصیلات بالا نه تنها دارای منابع اقتصادی بیش‌تری هستند، بلکه بابت بیماری و تعطیلات نیز حقوق دریافت می‌کنند؛ کنترل آنها بر کار بیشتر است و در مورد چگونگی و زمان کاری که انجام می‌دهند، انعطاف‌پذیری بیش‌تری وجود دارد. کارگران محروم‌تر وضعیت متفاوت‌تری ندارند. برنامه کاری آنها می‌تواند هفته‌به‌هفته یا حتی روزبه‌روز و بدون اطلاع قبلی تغییر کند. آنها کنترل کمتری بر کارشان دارند و می‌توان آنها را به دلیل ماندن در خانه برای پرستاری از کودک بیمارشان اخراج کرد (کلاوسون و گرستل، ۲۰۱۴).

همراه با رشد نابرابری اقتصادی، احتمالاً تفاوت‌های طبقاتی در الگوهای خانواده نیز گسترش می‌یابند. سیاست‌ها در سطوح محلی و ایالتی، از قبیل الزام کارفرمایان به پرداخت حقوق کارگران بیمار هنگام مرخصی، و افزایش حداقل دستمزد بالاتر از سطح فدرال ممکن است به ثبات خانواده‌ها در این جوامع کمک کند. اگرچه این ممکن است موردی باشد؛ اما به نقطه اوج خود رسیده است، و حتی اگر چشم‌اندازهای اقتصادی بهبود یابند، نرخ ازدواج پایین برای بخش‌های خاصی از جمعیت ادامه خواهد یافت.

۷-۲. مهاجرت، نژاد-قومیت و پیوندهای خانوادگی

آینده خانواده‌ها در ایالات متحده به گرایش در الگوها و سیاست‌های مهاجرت نیز وابسته است. گوناگونی نژادی روبه‌افزایش در ایالات متحده تا حد زیادی نتیجه قانون مهاجرت و ملیت در سال ۱۹۶۵ است که سهمیه ملی برای مهاجرت را حذف کرد و الحاق به خانواده را در اولویت قرار داد. از سال ۱۹۶۵ تا کنون، ۷۶ درصد مهاجران به ایالات متحده از آسیا و آمریکای لاتین بوده‌اند و ترتیبات قومی-نژادی جمعیت آمریکا را به‌طور کامل تغییر داده‌اند. جمعیت آسیایی‌ها از ۱ به ۶ درصد و جمعیت لاتینی‌ها از ۴ به ۱۸ درصد افزایش یافته است. اداره آمار ایالات متحده نشان می‌دهد که این کشور تا سال ۲۰۴۴ به یک ملت اکثریت-اقلیت تبدیل خواهد شد؛ یعنی جمعیت گروه‌های قومی-نژادی از نیمی از کل جمعیت فراتر نخواهد رفت. چهار ایالت کالیفرنیا، هاوایی، نیومکزیکو و تگزاس اکنون نیز اکثریت-اقلیت هستند (و هاوایی تنها ایالتی است که هیچ‌گاه سفیدپوست‌ها در آن اکثریت نبوده‌اند).

امروزه کشورهای مبدأ برای مهاجران از نظر الگوهای خانوادگی اهمیت دارند. اگرچه مهاجران به

کشورها، فرهنگ‌ها و ادیان مختلفی تعلق دارند؛ ولی خواهان هنجارهای مشترکی برای خانواده‌گرایی^۱ هستند که به معنای «تعهد محکم به خانواده و برتری آن نسبت به فرد» است (پیک، ۲۰۱۴: ۲۵۴). این امر در تضاد با هنجارهای فردگرایانه‌ای قرار دارد که ویژگی بارز فرهنگ ایالات متحده هستند. این گرایش جمعی، الگوهای خانوادگی را به سوی مواردی مانند میزان بالای ازدواج، میزان پایین طلاق و تولد فرزندان خارج از ازدواج، و نیز خانوارهایی با چندین نسل در کنار هم سوق داده است. به عنوان مثال، تفاوت در وضع تأهل از نظر وضعیت نژادی و مهاجرتی نشان‌دهنده دو جریان در بازه زمانی ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ است. نخست، نرخ ازدواج در مهاجران با نژادهای مختلف نسبت به متولدین ایالات متحده بیشتر بوده و دوم، میان مهاجران تفاوت نژادی در ازدواج کمتر بوده است (کیان، ۲۰۱۴).

اگرچه به نظر می‌رسد ساختارهای خانوادگی مهاجران با ساختارهای متولدین ایالات متحده متفاوت‌اند؛ اما عمدتاً نسل سوم این تفاوت‌ها را کم‌رنگ‌تر ساخته‌اند. نمونه لاتینی‌ها نشان‌دهنده این امر است. سطح محرومیت اقتصادی لاتینی‌ها از نظر درآمد، آموزش و ثروت شبیه سیاه‌پوستان است؛ ولی آنها الگوهای ازدواجی مشابه سفیدپوست‌ها دارند. این تضاد لاتینی‌ها معمولاً با وضعیت نسلی و همگون‌سازی توجیه می‌شود؛ نسل اول و دوم لاتینی‌ها خانواده‌هایشان را مبتنی بر هنجارهای کشور خویش تشکیل می‌دهند که در آن اهمیت بالایی برای ازدواج قائل‌اند. با وجود این، «از نسل سوم به بعد، الگوهای خانوادگی زنان لاتینی تا حدود زیادی به الگوهای سیاه‌پوستان آمریکایی شباهت پیدا کرده است. قرار گرفتن در معرض محرومیت اقتصادی در ایالات متحده و ترکیب آن با گرایش‌های فردگرایانه‌ای که اینجا فراگیر است، به تدریج ساختار ازدواج در بین لاتینی‌ها را از بین برده است» (ریلی و همکاران، ۲۰۱۵: ۱۰۲).

از آنجایی که امروزه مهاجران همچون گذشته جذب هنجارهای خانوادگی ایالات متحده می‌شوند، انتظار می‌رود که الگوهای خانوادگی آنها همچنان شبیه الگوهای هم‌تایان آمریکایی‌شان بشود. با وجود این، اگر الگوهای همگون‌سازی دچار دگرگونی یا کندی شوند، ممکن است الگوهای خانوادگی تحت تأثیر هنجارهای خانواده‌گرایانه کشورهای منشاء قرار بگیرند؛ برای مثال، حجم بالای مهاجران از کشورهای منشأ می‌تواند به ادامه یافتن فرهنگ آن کشور در ایالات متحده کمک کند. فرهنگ هیچ‌گاه ثابت نیست، بنابراین ناچار است که تا حدی سازگار شود؛ ولی اگر نسل سوم و چهارم مهاجران همچنان به زندگی در محیط قومی خودشان ادامه دهند و سنت‌های دینی خود را به جا بیاورند و ازدواج قومی داشته باشند، هنجارهای خانوادگی می‌توانند پابرجا باقی بمانند. آسان‌شدن سفر به کشورهای منشأ و برقراری ارتباط با آنها در مقایسه با موج‌های اولیه مهاجرت نیز می‌تواند این امر را تسهیل کند.

همچنین، مهاجرت می‌تواند الگوهای ازدواج نژادی- قومی را نیز شکل بدهد. ۱۵ درصد از ازدواج‌های ثبت‌شده در سال ۲۰۱۰ از دواج درون‌گروهی قومی- نژادی بوده‌اند. ۹ درصد از سفیدپوستان و ۲۵ درصد از لاتینی‌ها با کسانی ازدواج کرده‌اند که به گروه قومی- نژادی دیگری تعلق داشته‌اند و هیچ تفاوتی از نظر جنسیت وجود ندارد. با این حال، در میان آفریقایی‌تبارها و آسیایی‌تبارها نرخ ازدواج درون‌گروهی قومی- نژادی از نظر جنسیت بسیار متفاوت است: ۲۴ درصد از مردان و ۹ درصد از زنان سیاه‌پوست ازدواج برون‌گروهی داشته‌اند؛ در حالی که این رقم برای زنان آسیایی‌تبار ۳۶ درصد و برای مردان آسیایی‌تبار ۱۷ درصد بوده است. نرخ ازدواج برون‌گروهی برای بومیان آمریکایی نیز با رقم ۵۸ درصد در سال ۲۰۱۳ بسیار بالا بوده است (وانگ، ۲۰۱۵).

هرچه تفاوت قومی- نژادی افزایش می‌یابد، ازدواج برون‌گروهی قومی- نژادی نیز رواج می‌یابد. جنیفر لی و فرانک بین (۲۰۱۰) دریافته‌اند که شهرهایی با اختلاف نژادی بیشتر، از نرخ ازدواج برون‌گروهی بالاتری برخوردارند و تعداد بالای افراد چندنژادی حاکی از آن است که گوناگونی می‌تواند مرزهای نژادی را کمرنگ سازد. با وجود این، همه گروه‌های نژادی چنین تجربه‌ای از انسجام نخواهند داشت؛ برای مثال، در شهرهایی با تعداد بالای آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار و نیز شهرهایی که مقصد تازه مهاجران لاتینی هستند، نرخ ازدواج برون‌گروهی پایین‌تر است. از این رو، نرخ روبه‌رشد ازدواج برون‌گروهی در میان سفیدپوستان، آسیایی‌تبارها و لاتینی‌ها می‌تواند به انزوای آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار منتهی شود که نسبت به سایر گروه‌های قومی- نژادی مرزهای نژادی محکم‌تری دارند (لی و بین، ۲۰۱۰).

در نهایت، پیوندهای میان مهاجرت، نژاد- قومیت و نابرابری خانوادگی توسط نوعی از اصلاح مهاجرتی شکل می‌گیرند. سیاست‌های مهاجرتی که تعیین می‌کنند چه کسی می‌تواند به‌طور قانونی در کشور به کار و زندگی بپردازد و چه کسی باید در سایه باقی بماند تا از کشور اخراج نشود، آینده خانواده‌های آمریکایی را خواهند ساخت. آن دسته از سیاست‌های مهاجرتی که برای کارکنان تحصیل‌کرده اولویت قائل‌اند، همانند سیاست‌های فعلی، به منزله رشد بیشتر جمعیتی است که خانواده‌هایی با ثبات بیشتر را شکل می‌دهند. اصلاحات پیشنهادی برای مهاجرت که به مهاجران فاقد مدارک اجازه کسب اقامت قانونی را می‌دهند، می‌توانند زندگی این آمریکایی‌ها را دگرگون کنند و درهایی را به روی آموزش عالی، اشتغال و مشارکت شهروندی باز کنند که دستاوردهای مثبتی برای خانواده‌ها به همراه خواهند داشت.

۷-۳. انقلابِ ناتمام در جنسیت و سکسوالیته

ویژگی مهم پنج دهه اخیر دگرگونی‌های انقلابی در جنس و جنسیت در خانواده‌ها بوده است. ما شاهد نرخ بالای اشتغال مادران، افزایش وقت‌گذرانی پدران با فرزندان، قانونی‌شدن ازدواج با هم‌جنس و تمایل بیشتر زنان و مردان جوان نسبت به مشارکت برابر بوده‌ایم. با وجود این، طبق شواهد در برخی

زمینه‌ها همچنان عدم تساوی شدیدی باقی است. کودکان به روش‌های کاملاً جنسیتی اجتماعی می‌شوند؛ از اوایل دهه ۹۰ میلادی روند عدم تفکیک جنسی در کار متوقف شده است، بیشتر زنان دستمزدهای پایین‌تری دارند و شغل‌های زنانه به آنها داده می‌شود، و نهادهای همچنان در برابر دگرگونی‌هایی مانند مرخصی با حقوق، زمان‌بندی انعطاف‌پذیر و افزایش دستمزد که به کسب درآمد و رسیدگی بهتر به خانواده‌ها کمک می‌کنند، مقاومت نشان می‌دهند.

امیلی کین (۲۰۱۲) در کتابش، *تله جنسیتی*، ایده‌های تثبیت‌شده درباره جنسیت را به تصویر می‌کشد. این عنوان نشان می‌دهد که جداکردن فرد از ساختارهای جنسیتی نابرابر تا چه اندازه دشوار است. محدودیت‌های تعاملی و نهادی ما را در تله انتظارات قراردادی جنسیتی گرفتار می‌کنند که مردم تنها نسبت به برخی از آن‌ها آگاهی دارند و آنها را مسئله‌ساز می‌دانند. کین با والدین درباره نحوه هدایت جنسیتی در تربیت کودکان مصاحبه کرد. تحقیق او حاکی از رویه‌های پنهان و آشکاری است که کودکان به واسطه والدین، هم‌سالان و اجتماع بزرگ‌تر به سمت تبعیت جنسیتی هدایت می‌شوند و این تبعیت در درجه نخست از طریق چشم‌انداز انتخاب فردی تشخیص داده می‌شود. والدین در تله‌هایی گرفتار بودند که اجازه ابراز هرگونه ویژگی‌ای مانند حساس‌بودن، که زنانه تلقی می‌شد، را از پسران می‌گرفتند. همچنین، دختران را تشویق می‌کردند که رفتار زنانه، ولی نه بیش‌ازاندازه زنانه داشته باشند. فرض آنان این بود که کودکان به بزرگسالانی متمایل به جنس مخالف تبدیل خواهند شد و مشارکت‌های نو- سنتی^۱ خواهند داشت که در آن زنان اشتغال و مراقبت‌گری را با هم ترکیب می‌کنند و تمرکز مردان بر نان‌آوری خواهد بود. پژوهش کین نشان می‌دهد که چگونه اعمال والدگری معاصر به مردانگی ناهم‌جنس‌گرایانه برتری می‌بخشد و از ارزش زنانگی می‌کاهد. او معتقد است که تله جنسیتی برای نسل‌های بعد نیز ادامه خواهد یافت.

یک انقلاب جنسی و جنسیتی در جریان است و این دگرگونی ناهموار است. زنان نسبت به گذشته در محیط‌های رسماً مردانه با استقبال بیشتری روبه‌رو می‌شوند. یکی از ابعاد پیچیده این است که اغلب آمریکایی‌ها خواستار انقلاب کامل در تنظیمات جنسی و جنسیتی نیستند. برخی اعمال جنسیتی، مثلاً اینکه زنان نام خانوادگی همسرانشان را می‌گیرند، به‌ندرت مورد پرسش قرار می‌گیرند و اغلب اصلاً آن را یک مسأله جنسیتی نمی‌دانند. آمریکایی‌ها میزانی از نابرابری جنسیتی را می‌پسندند. ما می‌خواهیم که زنان از نظر کاری فرصت‌های برابر داشته باشند ولی یک معلم پیش‌دستانی مرد یا پدری که در خانه باشد را نمی‌پسندیم. ما سخن از برابری و انتخاب فردی می‌گوییم و در عین حال، بر تفاوت جنسیتی - این ایده که زن و مرد اساساً متفاوت هستند- پافشاری می‌کنیم (انگلند، ۲۰۱۰؛ کین، ۲۰۱۲).

خانواده‌های تغییرجنسیتی^۱ نیز یکی دیگر از نمونه‌های منحصربه‌فردی هستند که پیچیدگی‌های دگرگونی جنسی و جنسیتی در خانواده را نشان می‌دهند. خانواده‌های تغییرجنسیتی خانواده‌هایی هستند که در آنها یکی از زوجین جنسیت خود را تغییر می‌دهد و یا در حال تغییر آن است (گاهی اوقات این اصطلاح به‌طور گسترده‌تری به همه خانواده‌هایی اطلاق می‌شود که یکی از اعضای آنها تغییر جنسیت داده است). از سوی دیگر، خانواده‌های تغییرجنسیتی و به‌طور کلی، افرادی که جنسیت خود را تغییر داده‌اند، این فرض که جنسیت امری طبیعی است و هویت جنسی هر فرد همواره با ساختار ژنتیکی او همخوانی دارد را به چالش می‌کشاند. اما پژوهش‌های جامعه‌شناختی پیرامون خانواده‌های تغییر جنسیتی نشان می‌دهند که فشارهای زیادی برای تطابق جنسی و جنسیتی وجود دارند؛ برای مثال، بسیاری از خانواده‌های تغییر جنسیتی به‌عنوان زوج‌های ناهم‌جنس‌گرا باقی می‌مانند و در قالب یک خانواده متمایز قلمداد نمی‌شوند و در نتیجه، نمی‌توانند پیش‌فرض‌های جنسی و جنسیتی در تعاملات روزمره را کاملاً به چالش بکشاند. کارلا ای. فیفر (۲۰۱۰) دریافت که همسران مردانی که تغییر جنسیت داده‌اند، در مقایسه با شرکای خویش تمایل بیشتری به انجام خانه‌داری و امور عاطفی داشته‌اند. آنها همانند زنانی که در روابط ناهم‌جنس‌گرایانه هستند، برای این نابرابری که ابعاد جنسیتی تجربه آنها را به حداقل می‌رساند، تبیین‌هایی فردی ارائه داده‌اند. با وجود این، حتی در خانواده‌هایی که جنسیت به چالش کشانده شده و به نوعی بازسازی شده‌اند، ایده‌های جنسیتی سنتی به روش‌های مشابه تحکیم شده‌اند.

با وجود اینکه بسیاری از محققان درباره توقف انقلاب جنسی و جنسیتی نوشته‌اند، دیگران معتقدند که «صبور باشید، انقلاب زمان می‌برد». واقع‌گرایانه نیست که انتظار داشته باشیم یک‌شبه دگرگونی بزرگی صورت بگیرد؛ برای مثال، اوریل سالیوان (۲۰۱۵) استدلال می‌کند که تغییر در مردان برای رسیدگی به وظایف خانه‌داری مهم و بنیادی بوده است. اگرچه برابری برای زنان هنوز محقق نشده است؛ اما نباید دامنه تغییر را نادیده گرفت. اینکه بر تعداد مردانی که خواستار مرخصی زایمان برای پدران نیز هستند افزوده می‌شوند (شیبر، ۲۰۱۵) و پدران مشهوری مانند مارک زاکربرگ (مؤسس فیس‌بوک) این مرخصی را می‌گیرند، منعکس‌کننده و تقویت‌کننده همین تغییر است.

در پژوهش کریستین مایرز و ایلنا دمانتاس (۲۰۱۵) درباره مردان متأهل ناهم‌جنس‌گرا که در جریان رکود اخیر شغل خود را از دست داده‌اند نیز شواهدی دال بر دگرگونی دیده می‌شود. در گذشته، مردان طبقه کارگر که شغل خود را از دست می‌دادند و از نظر اقتصادی به همسرانشان وابسته می‌شدند، از انجام کارهای خانه خودداری می‌کردند؛ زیرا جایگاه آنها به‌عنوان نان‌آوران ناموفق را بیشتر برجسته می‌کرد (روبین، ۱۹۹۴)؛ اما مردانی که مایرز و دمانتاس (۲۰۱۵) با آنها مصاحبه کرده بودند، وظایف

خانه را با تمایل انجام می‌دادند؛ زیرا معتقد بودند هنگامی که بار مالی خانواده بر دوش همسرانشان است، چنین کاری عادلانه است. این مردان نیز تا حدی همچون گذشته به دلیل از دست دادن شغلشان، ضعف در مردانگی را احساس می‌کردند؛ ولی نسبت به انجام کارهای خانه احساس مسئولیت بیشتری از خود نشان می‌دادند. دلیل تغییر رفتار آنها پایبندی ایدئولوژیک به برابری جنسیتی یا فمینیسم نبود؛ بلکه آنها فکر می‌کردند که انجام این کار در رابطه‌شان امری عادلانه است. این مردان در جهت سازگاری با شرایط، انعطاف‌پذیری جنسیتی‌ای از خود نشان دادند که به باور کاتلین گرسون (۲۰۱۱) برای خانواده ضروری است تا بتواند قلمروهای پیچیده جنسیتی پیرامون کار و مراقبت‌گری را هدایت کند.

ما در آستانه یک انقلاب جنسی و جنسیتی در حال جریان قرار داریم. مذاکراتی پیرامون ساختارهای جنسیتی و جنسی در جریان است، و پتانسیل لازم برای تغییری مهم و بادوام وجود دارد. به هر حال، امکانات انتقالی در این مذاکرات به‌طور خودکار وجود ندارند؛ بلکه باید آنها را به وجود آورد؛ برای مثال، کاترینا کیمپورت (۲۰۱۴) استدلال می‌کند که در میان زوج‌های هم‌جنس «عمل ازدواج می‌تواند امکان پی‌ریزیِ هنجارِ ناهم‌جنس‌گرایی را تقویت کند؛ اما تنها زمانی که آنها چنین چیزی را بخواهند» (ص ۱۲۹). ازدواج هم‌جنس‌گرایانه ممکن است جنسیت را به‌عنوان ویژگی اصلی زندگی خانوادگی حذف کند. با وجود این، رسیدگی مردان به امور خانه و التزام زنان برای دریافت حقوق می‌تواند موجب از بین رفتن نابرابری‌ها در خانواده شود؛ اگرچه این پتانسیل هنوز کاملاً تحقق نیافته است.

۸. نتیجه‌گیری

انقلاب جنسی و جنسیتی، گوناگونی نژادی-قومی روبه‌رشد، و افزایش نابرابری‌های اقتصادی زمینه اجتماعی‌ای ایجاد کرده که خانواده‌های معاصر در آن زندگی می‌کنند. زندگی خانوادگی دگرگونی‌های بسیاری داشته است؛ ولی برخی شرایط از جمله نابرابری‌های ایجادشده در خانواده‌ها در پی سلسله‌مراتب‌های جنسیتی، نژادی و طبقاتی همچنان ادامه یافته‌اند. به‌عنوان کنشگران اجتماعی، انتخاب‌ها و فرصت‌های فردی ما به‌واسطهٔ زمینهٔ اجتماعی پیرامون ما محدود می‌گردند؛ زیرا ما خود را در برابر انتظارات ساختاری و نهادی مسئول می‌دانیم. با وجود این، هنوز هم می‌توان نهادها و ساختارها را تغییر داد. به‌طور جمعی، ما این قدرت را داریم که در مسیر این دگرگونی‌ها یا حداقل بر نتایج آنها، تأثیر بگذاریم. در چند سال گذشته، گفت‌وگوی سیاسی بیشتری دربارهٔ نابرابری اقتصادی، اصلاح مهاجرت، و نیاز به سیاست‌های کلی برای حمایت از خانواده صورت گرفته است. ما به‌عنوان فرد و نیز عضوی از جامعه می‌توانیم از شرایطی که به رفاه بیشتر برای خانواده‌های آمریکایی می‌انجامد دفاع کنیم. توافقی دربارهٔ چرایی این شرایط وجود ندارد. با وجود این، چنین بحثی لازم است تا انواع خانواده‌ها بتوانند شکوفا بشوند.

- Beddoes, Z. M. (2012, October 13). For Richer, For Poorer. *The Economist*.
- Cherlin, A. J. (1978). Remarriage as an Incomplete Institution. *American Journal of Sociology*, 84(3): 634–650.
- Clawson, D., & N. Gerstel. (2014). *Unequal Time: Gender, Class, and Family in Employment Schedules*. New York, NY: Russell Sage Foundation.
- Collins, P. H. (2000). *Black Feminist thought: Knowledge, Consciousness, and the Politics of Empowerment*. New York, NY: Routledge.
- Danziger, S. K. (2010). The Decline of Cash Welfare and the Implications for Social Policy and Poverty. *Annual Review of Sociology*, 36: 523–545.
- England, P. (2010). The Gender Revolution: Uneven and Stalled. *Gender & Society*, 24(2): 149–166.
- Gerson, K. (2011). *The unfinished Revolution: Coming of Age in a New Era of Gender, Work, and Family*. New York, NY: Oxford University Press.
- Giele, J. Z. (2013). *Family Policy and the American Safety Net*. Thousand Oaks, CA: Sage.
- Gordon, C. (2016). *Growing Apart: A Political History of American Inequality*. Institute for Policy Studies.
- Gordon, L., & F. Batlan. (2011). *The Legal History of the Aid to Dependent Children Program*. The Social Welfare History Project.
- Kane, E. W. (2012). *The Gender Trap: Parents and the Pitfalls of Raising Boys and Girls*. New York, NY: New York University Press.
- Kimport, K. (2014). *Queering Marriage: Challenging Family Formation in the United States*. New Brunswick, NJ: Rutgers University Press.
- Kochhar, R., & R. Fry. (2014). *Wealth Inequality has Widened Along Racial, Ethnic Lines Since End of Great Recession*. Fact Tank: News in the Numbers. Washington, DC: Pew Research Center.
- Lee, J., & F. D. Bean. (2010). *The Diversity Paradox: Immigration and the Color Line in 21st Century America*. New York, NY: Russell Sage Foundation.
- Martin, P. P., & D. A. Weaver. (2005). Social Security: A Program and Policy History. *Social Security Bulletin*, 66(1): 1–15.
- McCall, L., & C. Percheski. (2010). *Income Inequality: New Trends and Research Directions*. *Annual Review of Sociology*, 36: 329–347.
- McLanahan, S. (2004). Diverging destinies: How children are faring under the second Demographic Transition. *Demography*, 41(4): 607–627.
- Mills, C. W. (1959). *The Sociological Imagination*. New York, NY: Oxford University Press.
- Myers, K., & I. Demantas. (2015). *Being “The Man” Without Having a Job and/ or Providing*

Care Instead of Bread. In B. J. Risman & V. E. Rutter (Eds.), *Families as They Really Are* (pp. 632–647). New York, NY: W.W. Norton.

- Oliver, M. L., & T. M. Shapiro. (2006). *Black Wealth / White Wealth: A New Perspective on Racial Inequality*. New York, NY: Routledge.
- Pager, D., & H. Shepard. (2008). The Sociology of Discrimination: Racial Discrimination in Employment, Housing, Credit, and Consumer Markets. *Annual Review of Sociology*, 34, 181–209.
- Palley, E., & C. S. Shdaimah. (2014). In *Our Hands: The Struggle for U.S. Child Care Policy*. New York, NY: New York University Press.
- Pfeffer, C. A. (2010). “Women’s Work”? Women Partners of Transgender Men Doing Housework and Emotion Work. *Journal of Marriage and Family*, 72(1): 165–183.
- Powell, B., C. Bolzendahl, C. Geist, & L. C. Steelman. (2010). *Counted Out: Same-sex Relations and Americans’ Definitions of Family*. New York, NY: Russell Sage Foundation.
- Pyke, K. D. (2014). Immigrant Families and the Shifting Color Line in the United States. In J. Treas, J. Scott, & M. Richards (Eds.), *The Wiley Blackwell Companion to the Sociology of Families* (pp. 194–213). Malden, MA: Wiley.
- Qian, Z. (2014). The divergent paths of American families. In J. Logan (Ed.), *Diversity and disparities: America Enters a New Century* (pp. 237–269). New York, NY: Russell Sage Foundation.
- Raley, R. K., M. M. Sweeney, & D. Wondra. (2015). The Growing Racial and Ethnic Divide in U.S. Marriage Patterns. *Future of Children*, 25(2): 89–109.
- Rubin, L. B. (1994). *Families on the Fault Line: America’s Working Class Speaks about the Family, the Economy, Race, and Ethnicity*. New York, NY: HarperCollins.
- Scheiber, N. (2015, September 16). Attitudes Shift on Paid Leave: Dads Sue, too. *The New York Times*.
- Sullivan, O. (2015). Men’s Changing Contribution to Family Work. In B. J. Risman & V. E. Rutter (Eds.), *Families as They Really Are* (pp. 617–628). New York, NY: W.W. Norton.
- Wang, W. (2015). *Interracial Marriage: Who Is “Marrying Out”?* Fact Tank: News in the Numbers. Washington, DC: Pew Research Center.
- Wexler, S., & R. J. Engel. (1999). Historical Trends in State-level ADC/ AFDC Benefits: Living on Less and Less. *Journal of Sociology and Social Welfare*, 26(2): 37–61.
- Wu, L. L., & J.-C. A. Li. (2005). Historical Roots of Family Diversity: Marital and Childbearing Trajectories of American Women. In R. A. Settersten, Jr., F. F. Furstenberg, Jr., & R. G. Rumbaut (Eds.), *On the Frontier of Adulthood: Theory, Research, and Public Policy* (pp. 110–149). Chicago, IL: University of Chicago Press.